



# داستان آن دختر...

ترجمه: محمد امین عبداللہ



سنی بوک-کتابخانه مجازی اهل سنت

[www.sunnibook.net](http://www.sunnibook.net)

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## داستان آن دختر

نویسنده: دکتر محمد بن عبدالرحمن العریفی

مترجم: محمد امین عبداللہی

ناشر: سایت فارسی دکتر محمد العریفی

[Arefe.com/fa](http://Arefe.com/fa)

### بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و سپاس از آن کسی است که هرکس را به بخواهد ویژه‌ی رحمت خود می‌گرداند و یارانش را به سوی اسباب عنایت خود توفیق می‌دهد و از روی فضل و منتش نیکی ها را پی در پی به سوی بندگان روان می‌سازد...

احکام خود را بر بندگان جاری می‌سازد... برخی از آن ها راه شقاوت را می‌پیمایند و برخی راه سعادت را... برخی نزدیکِ درگاه می‌شوند و برخی دور... درباره‌ی کارهایی که انجام می‌دهد مورد پرسش قرار نمی‌گیرد، اما دیگران مورد پرسش واقع می‌شوند...

و درود و سلام خداوند بر سرور پیامبرانش و اولِ اولیاء...

و گواهی می‌دهم که معبودی به حق نیست جز الله که واحد است و بی‌شریک...

او که آسمان‌ها و موجودات را آفرید و زمین و زمان را ابداع نمود...

و دل‌ها و تن‌ها را آفرید و محبوبان و خاصان را برگزید...

ستایش از آن الله است و سلام بر بندگان برگزیده‌ی او... ستایشی درخور نعمت‌هایش... و سلامی بر خاتم پیامبران و بر اهل بیت و یارانش و هر کس که از سنت او پیروی نماید...

این نشستی است با زنان و دختران نیکوکار... آن عابدان باتقوا...

آنان که شب صدای گریه‌ی سحرگاهشان را شنید و روز، روزه و اذکارشان را...

این سخنان گذرا را در این دوران فتنه‌ها با تپش‌های امید‌های آن دختر مسلمان می‌فرستم... او که در رکوع و سجود است...

آن را به گوهر این جامعه و امید امت می‌فرستم...

این، نشستی است با زنان و دختران مومن... آنانی که حاضر نشدند شرف و آبروی خود را زیر پا نهند...

آنان که نماز فوض خود را به جای آورده اند و بر حجاب خود پایبند مانده اند تا وارد بهشت پروردگار شوند...

این نه داستان یک دختر بلکه دخترانی است اهل خیر و نیکی...

این داستان یک عشق زودگذر نیست...

\* \* \*

این داستان را برای تو بازگو می کنم... برای تو خواهر پاکدامن من... تو که گرانقدر و عزیزی... توی گرانها... تویی که مادر و خواهری... یا همسر و دختر...

تویی که یک نیمه ی جامعه را تشکیل می دهی و نیمه ی دیگر را می سازی...

بله؛ تو که خطیبان چیره و امامان و مجاهدان و رهبران را می سازی...

این داستان ها و سخنان را از من پذیرا باش... شاید به قلب و درونت راه یابد...

چرا که زنان، خواهران مردانند... همانطور که مردان علمای بزرگوار و دعوتگران کوشایی دارند، زنان نیز چنین اند...

همانطور که در میان مردان، روزه داران روز و گریه کنندگان سحرگاه هست، در میان زنان نیز هست... چه بسیار بودند زنانی که در سخن و کردار نیک، در عبادت پروردگار و یاری دین، و در انفاق و علم، از مردان پیشی گرفته اند...

اگر صفحات تاریخ را ورق بزنی خواهی دید زنان در والاترین فضائل از مردان سبقت جسته اند...

نخستین کسی که در حرم ساکن شد... نخستین کسی که از آب زمزم نوشید و نخستین کسی که میان صفا و مروه سعی کرد، یک زن بود... هاجر مادر اسماعیل...

نخستین کسی که اسلام آورد و به یاری پیامبر خدا -صلی الله علیه وسلم- شتافت، زن بود... ام المومنین خدیجه رضی الله عنها...



و نخستین کسی که در راه خداوند شکنجه دید و به شهادت رسید ، زن بود... سمیه مادر عمار بن یاسر...

\* \* \*

نزد بخاری روایت است که ابراهیم - علیه السلام - از شام به سوی سرزمین حرام حرکت کرد در حالی که همسرش هاجر و فرزندش اسماعیل که کودکی شیرخوار بود همراه وی بودند ... تا اینکه به سرزمین حرام رسیدند و آن دورا نزد جایگاه خانه‌ی کعبه گذاشت...

در آن زمان در مکه نه کسی بود و نه حتی آبی برای نوشیدن ... آن دورا آنجا رها کرد و نزدشان مقداری خرما گذاشت و یک مشک آب...

آنگاه به سوی شام بازگشت...

مادر اسماعیل دور و بر خود را نگریست ... در آن صحرای بی آب و علف ... کوه‌های خشک و صخره‌های تیره... نه مونس و نه هم‌نشینی...

او که در قصرهای مصر بزرگ شده بود و در سرزمین سرسبز شام و باغ‌های زیبای آن زندگی کرده بود در آن محیط احساس دلتنگی کرد...

برخاست و در پی همسرش رفت و گفت: ای ابراهیم! کجای می‌روی؟ ما را در این صحرا بدون هیچ هم‌نشین و هیچ چیزه‌ا می‌کنی؟

ابراهیم پاسخش را نداد و به او توجهی نکرد ... هاجر دوباره سخنش را تکرار کرد: کجا می‌روی و ما را رها می‌کنی؟

باز پاسخش را نداد...

باز هاجر سخنش را تکرار کرد... اما ابراهیم چیزی نگفت...

هنگامی که هاجر چنین دید، گفت : آیا الله به تو چنین دستور داده؟ ابراهیم گفت: آری... هاجر گفت: همین برایم کافی است... به امر خداوند خشنود شدم... پس ما را ضایع نخواهد ساخت...

سپس برگشت...

ابراهیم... آن پیر بزرگسال در حالی که همسر و فرزند را تنها رها کرده بود، بازگشت..

هنگامی که به بالای تپه رسید... جایی که او را نمی دیدند چهره به سوی محل کعبه کرد و دستانش را به سوی خداوند بالا برد و چنین دعا کرد:

﴿رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْعَدَةً مِّنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِّنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ<sup>1</sup>

«پروردگارا! من بعضی از ذریه ام را [به فرمان تو] در سرزمین بدون کشت و زرع، در کنار خانه ی تو، که آن را حرام ساخته ای سکونت داده ام، خداوندا تا این که نماز را برپای دارند؛ پس چنان کن که دلهای گروهی از مردمان (برای زیارت خانهات) متوجه آنان گردد و ایشان را از میوه ها [و محصولات دیگر جاها] بهره مند فرما، شاید که سپاسگزاری کنند»...

سپس خود به سوی شام رفت...

مادر اسماعیل به نزد کودک خود بازگشت ... از آبی که همراه داشت می نوشید و به کودک خود شیر می داد...

اما طولی نکشید که آب تمام شد و خودش و کودکش به شدت تشنه شدند ... کودک از فرط تشنگی به خود می پیچید و لبانش را می مکید و پاهایش را به زمین می زد...

مادر درمانده او را می نگریست که گویا با مرگ دست و پنجه نرم می کند...

به دور و بر خود نگاهی انداخت که شاید نجات دهنده ای ببیند... اما کسی را نیافت...

چون دوست نداشت در انتظار مرگ بنشیند برخاست... حیران بود که به کدام سو برود!

کوه صفا را که نزدیک ترین کوه به او بود، دید ... در حالی که خسته و درمانده بود به آن بالا رفت که شاید اعراب بیابانگرد یا کاروانی را ببیند...

همین که بالا رسید به دشت نگاهی کرد اما کسی را ندید... از صفا پایین آمد و گوشه‌ی دامن خود را گرفت و به سرعت همانند انسانی سختی دیده دره را طی کرد و به کوه مروه رسید و به آن بالا رفت... دوباره نگاهی انداخت که شاید کسی را ببیند... اما هیچکس آنجا نبود... باز به کوه صفا بالا رفت و باز کسی را ندید...

این کار را هفت بار تکرار کرد ... هنگامی که برای بار هفتم به مروه بالا رفت صدایی را شنید ... با خود گفت: ساکت باش... باز گوش فرا داد و صدایی شنید ... سپس گفت: اگر می‌توانی یاری دهی یاری ده! اما پاسخی نشنید...

پس رو به کودکش نمود و دید فرشته ای نزد جایگاه زمزم ایستاده... فرشته بال خود را به زمین زد و آب از آن جوشید...

فورا به سوی آب رفت و خاک های دور آن را جمع کرد تا آب یکجا شود و با دستانش آب آن را در مشک ریخت و هر بار آب آن را برمی‌داشت دوباره آب از آن می‌جوشید...

جبرئیل به او گفت : از ضایع شدن نترسید که اینجا خانه ی خدا است و این کودک و پدرش آن را خواهند ساخت...

چه صبور بود او و چه عجیب بود داستان او و صبری که بر بلا داشت!

\* \* \*

این بود داستان هاجر که صبر پیشه کرد و فداکاری نمود تا آنکه خداوند در قرآن از او یاد نمود و فرزندش را از جمله ی پیامبران گرداند... او مادر پیامبران و الگوی اولیای خداوند است... این بود حال او و فرجام کارش...

غریبی کشید و ترسید و تشنگی و گرسنگی را تحمل کرد، اما مادامی که همه ی این‌ها را در راه خشنودی پروردگار تحمل نمود، خشنود بود...

در راه خداوند غریبانه زندگی کرد و خداوند نیز شادی و بشارت به وی ارزانی نمود..



آیا تو نیز حاضری امروزه مانند او غریب باشی؟ شب در حالی که مردم به خوابند بیدار شوی و روزها را روزه بداری در حالی که دیگران می‌خورند و می‌نوشند؟

\* \* \*

یا در دورانی که خیلی‌ها حجاب را ترک کرده‌اند تو به حجاب و لباس شرعی خود پایبند بمانی؟

و فیلم‌ها و نمایش‌های نامناسب و تئله‌ها را ترک گویی؟

همه‌اش در راه خشنودی پروردگار زمین و آسمان‌ها؟

چنین صبری از بزرگترین انواع جهاد است... در دنیا اجر و پاداش به دست خواهی آورد و در آخرت بزرگواری خواهی بود و اجر آن را خواهی دید...

خوش به حالت اگر چنین کردی، چرا که رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - می‌فرماید: «اسلام غریبانه آغاز شد و دوباره به مانند آغاز خود غریب خواهد شد، پس خوشا به حال غریبان»...

\* \* \*

آری... خوش به حال غریبان...

اما غریبان چه کسانی هستند؟

آنان انسان‌هایی نیک هستند در میان انسان‌های بد بسیار...

آنان زنان و مردانی هستند که در پیمان خود با خداوند، راستی پیشه کرده‌اند...

اخگر به دست می‌گیرند و بر صخره‌های سخت راه می‌روند و بر خاکستر می‌خوابند و از فساد می‌گریزند...

سخنانشان راست است... پاکدامنند... چشم فرو هشته‌اند...

حرفی که می‌زنند از روی عفت است و نشست‌هایی که دارند شریفانه است...

و در نتیجه، آن هنگام که در برابر خداوند بایستند و پاها شهادت دهند و گوش‌ها و چشم‌ها به حرف آیند، شاد می‌شوند...

چرا که چشمانشان علیه آنان شهادت نمی دهند که به سوی حرام نگریسته اند... و گوش هایشان شهادت نمی دهند که ترانه های حرام را شنیده اند... بلکه اعضای بدنشان به گریه ی هنگام سحر و پاکدامنی روز شهادت می دهند...

اما دیگران رسوا می شوند و هلاک!

﴿وَيَوْمَ يُحْشَرُ أَعْدَاءُ اللَّهِ إِلَى النَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ ﴿١٩﴾ حَتَّىٰ إِذَا مَا جَاءُوهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصَرُهُمْ وَجُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿٢٠﴾ وَقَالُوا لِمَ جُلِدْنَا لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقْنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿٢١﴾ وَمَا كُنْتُمْ تَسْتَرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَلَا أَبْصَرُكُمْ وَلَا جُلُودُكُمْ وَلَكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لَا يَعْلَمُ كَثِيرًا مِمَّا تَعْمَلُونَ ﴿٢٢﴾ وَذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرَدْتُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ ﴿٢٣﴾ فَإِنْ يَصْبِرُوا فَالنَّارُ مَثْوًى لَهُمْ وَإِنْ يَسْتَعْتِبُوا فَمَا لَهُمْ مِنَ الْمُعْتَبِينَ ﴿٢٤﴾﴾<sup>2</sup>

«و [یاد کن] روزی را که دشمنان الله به سوی آتش گرد آورده و بازداشت می شوند (۱۹) تا چون بدان رسند گوششان و دخی گانشان و پوستشان به آنچه می کرده اند بر ضدشان گواهی دهند (۲۰) و به پوست [بدن] خود می گویند چرا بر ضد ما شهادت دادید؟ می گویند همان خدایی که هر چیزی را به زبان در آورده ما را گویا گردانیده است و او نخستین بار شما را آفرید و به سوی او برگردانده می شوید (۲۱) و [شما] از اینکه مبدا گوش و دیدگان و پوستتان بر ضد شما گواهی دهند [گناهانتان را] پوشیده نمی داشتید لیکن گمان داشتید که الله بسیاری از آنچه را که می کنید نمی داند (۲۲) و همین بود گماتان که در باره ی پروردگارتان بردید، شما را هلاک کرد و از زیانکاران شدید (۲۳) پس اگر شکیبایی نمایند جایشان در آتش است و اگر از درِ پوزش درآیند مورد اجابت قرار نمی گیرند»...

\* \* \*

بخاری روایت کرده است که پیامبر -صلی الله علیه وسلم- پیش از آنکه به پیامبری برسد به غار حراء می رفت و در آنجا به عبادت مشغول می شد...

روزی در حالی که در سکوت غار به عبادت مشغول بود ناگهان جبرئیل به نزد وی آمد و گفت :  
بخوان...

پیامبر - صلی الله علیه وسلم - از او هراسناک شد و گفت: «هرگز نوشته‌ای نخوانده‌ام و رف می‌توانم... نه نامه‌ای نوشته‌ام و نه خوانده‌ام»...

جبرئیل او را گرفت و به خود فشار داد تا جایی که به سختی افتاد ... سپس رهایش کرد و گفت :  
بخوان...

پیامبر - صلی الله علیه وسلم - فرمود: «نمی‌توانم بخوانم»...

باز او را در آغوش گرفت و به خود فشار داد ... تا جایی که به سختی افتاد ... سپس رهایش کرد و  
گفت: بخوان...

پیامبر - صلی الله علیه وسلم - گفت: «توانایی خواندن ندارم»... باز جبرئیل او را در آغوش فشرد، طوری که به  
سختی افتاد و رهایش کرد و گفت:

﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ (۱) خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ (۲) اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ (۳) الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ (۴) عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ (۵)﴾<sup>3</sup>

«بخوان به نام پروردگارت که آفرید (۱) آفرید انسان را از خون بسته (۲) بخوان و پروردگار تو  
گرامی‌ترین است (۳) او که به واسطه‌ی قلم آموخت (۴) آموخت انسان را آنچه نمی‌دانست»

هنگامی که پیامبر - صلی الله علیه وسلم - این آیات را شنید و آن صحنه را دید به شدت ترسید و قلبش  
لرزید... سپس به شهر بازگشت و بر ام المومنین خدیجه وارد شد و گفت : «مرا بپوشانید... مرا  
بپوشانید»... سپس دراز کشید و او را پوشاندند...

ام المومنین او را می‌نگریست و نمی‌دانست چه چیز باعث ترس او شده...

پیامبر - صلی الله علیه وسلم - مدتی آرام ماند تا آنکه ترسش خوابید ... سپس رو به خدیجه کرد و داستانش را برایش بازگو کرد و گفت: «ای خدیجه... بر خودم ترسیدم»...

خدیجه گفت: خداوند هرگز تو را ضایع و نابود نخواهد کرد، تو پایبند صله ی رحم هستی ... مستمندان را کمک می کنی... از مهمانان پذیرایی می نمایی و در راه حق، مشکلات را تحمل می کنی...

و به این اندازه اکتفا نکرد ... بلکه پیامبر - صلی الله علیه وسلم - را به نزد پسر عمویش ورقة بن نوفل برد که پیری نابینا بود و در جاهلیت به دین نصرانیت گرویده بود و انجیل را می خواند و می نوشت و از داستان پیامبران آگاه بود...

همراه با پیامبر به نزد او رفت و گفت: ای پسر عمو... بشنو برادرزاده ات چه می گوید...

ورقة گفت: چه دیده ای ای پسر عمو؟

پیامبر - صلی الله علیه وسلم - آنچه را دیده بود و آیات قرآن را برایش بازگو کرد...

ورقة گفت: این همان فرشته ای است که خداوند بر موسی فرو فرستاد... ای کاش روزی که قومت تو را از شهر بیرون می کنند، من جوان و قدرتمند می بودم...

پیامبر - صلی الله علیه وسلم - تعجب کرد و گفت: «آنان مرا بیرون می کنند؟!»

گفت: آری! کسی پیامی مانند تو نیاورده مگر آنکه با او دشمن شده اند... و اگر آن روز را درک نمایم تو را به خوبی یاری خواهم داد...

سپس رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - همراه با همسرش خدیجه از نزد ورقة برخاستند ... خدیجه می دانست که دوران استراحت به پایان رسیده و همراه با همسرش مورد آزمایش و سختی قرار خواهد گرفت... از خانه اش بیرون رانده خواه شد و مورد آزار قرار خواهد گرفت...

حال آنکه او در ثروت و ناز و نعمت و احترام و حرمت زندگی کرده بود و اینک داشت به سوی بلا و سختی گام برمی داشت...

اما آیا از یاری دین دست برداشت؟ یا شک آورد؟ هرگز ... بلکه به پروردگار خود ایمان آورد و پیامبرش را با مال و رای و تلاش خود یاری داد و تا دیدار پروردگار بر همین حال ماند..

امام مسلم روایت نموده که جبرئیل به نزد رسول خدا -صلی الله علیه وسلم- آمد و گفت: ای پیامبر خدا... این خدیجه است که دارد می آید و ظرفی از غذا یا نوشیدنی با خود دارد ... هنگامی که نزد آمد سلام پروردگار و من را به او برسان و او را به قصری از مروارید در بهشت مژده بده که نه در آن ناآرامی است و نه سختی...

این بود داستان خدیجه ... نخستین کسی که اسلام آورد و عبادت بت ها را ترک گفت ... از مردان سبقت جست و قهرمانانی از خود به جای گذاشت... تا جایی که تاریخ بذل و بخشش او را مثال زده و ما را به اقتدای به او فرا خوانده است...

به توهین کافران و شبهه ی فاجران توجهی نکرد و در مقابل، پاداش او این شد که خداوند پذیرایی او را در بهشت آماده ساخت و خانه ای چنین برایش تدارک دید...

و او از چنین بشارتی شاد شد و بر عبادت و تلاش خود افزود و در حالی به دیدار پروردگارش رفت که از وی راضی بود:

﴿وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسْكَنٌ طَيِّبٌ فِي جَنَّاتٍ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾<sup>4</sup>

«الله به مردان و زنان مومن باغ هایی [در بهشت] وعده داده که از زیر [درختان] آن رودها در جریان است [که] جاودانه در آن می مانند و [نیز] خانه های پاک در بهشت های جاودان، و خشنودی الله بزرگتر است. این است همان پیروزی بزرگ»...

\* \* \*

خداوند از مادرمان، ام المومنین خدیجه راضی باد...

آیا دختران ما از ایشان پیروی خواهند کرد؟ آیا توبه وی اقتدا خواهی کرد؟ تا تو نیز همانند او در بهشت خانه‌ای از مروارید داشته باشی؟ بی هیچ غم و اندوه و سختی؟

\* \* \*

داستان مادر عمار، سمیه بنت خیاط نیز داستانی است عجیب...

وی کنیز ابوجهل بود... هنگامی که اسلام آمد، او و همسر و فرزندش اسلام آوردند...

ابوجهل پس از آن شروع به آزار و شکنجه ی آنان نمود... آن‌ها را در زیر آفتاب می بست تا آنکه از گرسنگی و تشنگی به مرگ نزدیک می شدند...

در این حال پیامبر خدا - صلی الله علیه وسلم - به نزد آنان می آمد، در حالی که شکنجه می شدند و خون بر بدنشان جاری بود... لب‌هایشان از تشنگی ترک برداشته بود و بدنشان به سبب تازیانه زخمی بود و خورشید بدنشان را می سوزاند...

پیامبر از حال آنان به درد می آمد و می گفت: «صبر کنید ای آل یاسر... صبر کنید ای آل یاسر که وعده‌گاه شما بهشت است»...

با شنیدن این سخن دل‌هایشان به وجد می آمد و قلبشان از شنیدن این بشارت به پرواز در می آمد...

ناگهان ابوجهل، فرعون این امت، به شدت خشمگین شد و بر شدت شکنجه شان افزود و گفت: محمد و خدایش را ناسزا بگویند... اما جز بر ثبات و صبرشان افزوده نشد... در این هنگام به سوی سمیه رفت و نیزه‌اش را بلند کرد و بر او فرو آورد... سمیه فریادی از درد کشید... در حالی که همسر و فرزندش کنار او به بند کشیده شده بودند و او را می نگرستند...

ابوجهل اما فحش می داد و کفر می گفت... و سمیه در این حال جان می داد و تکبیر می گفت... ابوجهل با نیزه‌ی خود بدن سمیه را تکه تکه کرد تا آنکه جان داد... رضی الله عنها...

آری... جان داد و چه زیبا بود مرگ او... مرد در حالی که پروردگارش از او راضی بود و بر دین خود پایدار...



مرد و نه به شکنجه‌ی جلاد اهمیتی داد و نه به فریب او...

اما آه و اندوه بر برخی از دختران امروز...

برخی از آنان با کمتر از این، راه گمراهی را در پیش می‌گیرند و از راه خداوند منحرف می‌شوند... در حالی که نه شلاق‌ی بر بدنشان فرو آمده و نه ترس‌ی از شکنجه دارند، اما با این وجود شنوایی خود را با شنیدن ترانه‌های بی‌ارزش، و دیدگان خود را با دیدن فیلم‌های نامناسب، و دامن خود را با کلمات عاشقانه و فریبِ پسران آلوده می‌کند و حجاب خود را اسیر اصحاب شهوات و مدپرستان قرار می‌دهد...

\* \* \*

آری... آن زنان بر بلا و مصیبت صبر پیشه می‌کردند...

در برابر شکنجه‌ی شدید و داغ شدن با آهن گداخته و جدا شدن از همسر و فرزندان شکیبایی می‌کردند...

و همه‌ی این‌ها را برای محبت این دین و بزرگداشت رب العالمین متحمل می‌شدند...

هیچ‌یک از آنان حتی از بخشی از دین خود کوتاه نمی‌آمد... حجاب خود را کم نمی‌کرد و شرف و آبروی خود را به حراج نمی‌گذاشت، حتی اگر به قیمت زندگی‌اش تمام شود...

زنانی جاودان که تنها برای یک قضیه زندگی می‌کردند: چگونه به اسلام خدمت کنم؟...

مال و وقت خود و بلکه جان خود را برای دین بذل می‌کردند...

غم دین را بر دوش گرفتند و یقین به دست آوردند...

\* \* \*

أم شریک انصاری از نخستین کسانی بود که در مکه اسلام آورد...

هنگامی که قدرت کافران و ضعف مومنان را دید، بار دعوت را به دوش گرفت ... ایمانش قوی شد و مقام و منزلت پروردگار را بزرگ دانست...

او به طور پنهانی به نزد زنان قریش می رفت و آنان را به اسلام دعوت می کرد و از پرستش بت ها نهی می کرد...

تا آنکه کفار مکه از کار او آگاهی یافتند و بسیار خشمگین شدند ... او قریشی نبود که قومش از وی حمایت کنند... پس کفار مکه او را گرفتند و گفتند: اگر اینگونه نبود که قوم تو هم پیمانان ما هستند با تو چنین و چنان می کردیم... اما تو را از مکه بیرون می کنیم و به نزد قومت می بریم...

او را بستند و بر شتر گذاشتند... اما برای آنکه عذاب بکشد زیر او پالان و پارچه ای نگذاشتند...

سپس سه روز در راه نه به او آب دادند و نه غذا تا جایی که نزدیک بود بمیرد ... و از روزی کینه هنگامی که در منزلگاهی توقف می کردند دست و پای او را می بستند، سپس او را در زیر آفتاب می گذاشتند و خود در سایه ی درختان می نشستند...

در مسیر خود در منزلگاهی فرود آمدند و او را از شتر پایین آوردند و در آفتاب بستند..

از آنان آب خواست اما به او آب ندادند...

در حالی که از تشنگی به تنگ آمده بود ناگهان چیز سردی را بر سینه اش احساس کرد... با دست خود آن گرفت و دید دلو آب است...

کمی از آن نوشید... سپس دلو بالا رفت... باز پایین آمد و از آن نوشید... سپس بالا رفت... باز برای چند بار پایین آمد و آنقدر نوشید که سیراب شد و مقداری از آن را بر بدن و لباس خود ریخت..

هنگامی که کافران از خواب بی دار شدند و خواستند حرکت کنند به نزد او آمدند و دیدند بدن و لباسش خیس است و او را دیدند که حالش خوب است!

تعجب کردند ... چگونه در حالی که پاهایش بسته است به آب رسیده؟ به او گفتند : بند خود را گشودی و آب ما را برداشتی و نوشیدی؟

گفت: نه به خدا سوگند... دلوی از آسمان به سوی من پایین آمد و از آن نوشیدم...

کافران همدیگر را نگاه کردند و گفتند: اگر واقعاً راست می‌گوید بی‌شک دین او بهتر از دین ماست! سپس مشک‌های آب خود را نگاه کردند و دیدند همانطور است که بود... پس همه‌ی آنان اسلام آوردند و قید و بند او را باز کردند و در حق وی نیکی نمودند...

همه‌ی آنان به سبب صبر و پایداری آن زن اسلام آوردند... ام شریک روز قیامت در حالی می‌آید که در نامه‌ی اعمالش مردان و زنانی هستند که به دست او اسلام آورده‌اند...

\* \* \*

آری، تاریخ نام ام شریک را به یاد دارد... و همینطور نام غمیصاء، مادر انس بن مالک...

کسی که رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - درباره‌اش می‌فرماید: «به بهشت وارد شدم و در مقابل خود صدای خش‌خش شنیدم... ناگهان دیدم او غمیصاء بنت ملحان است»... زنی شگفتی‌ساز...

در آغاز زندگی مانند دیگر دختران آن دوران، در جاهلیت زندگی می‌کرد... سپس با مالک بن نضر ازدواج کرد...

هنگامی که اسلام آمد گروهی از انصاریان دعوت آن را لبیک گفتند و ام سلیم نیز همراه با سابقان نخست، اسلام آورد...

سپس اسلام را بر همسرش عرضه کرد اما نپذیرفت و بر وی خشم گرفت و از او خواست همراه با وی از مدینه به شام برود... اما ام سلیم نپذیرفت... مالک به شام رفت و همانجا درگذشت...

وی زنی خردمند و زیبا بود و به همین سبب مردان زیادی در خواستگاری او از یکدیگر پیشی می‌گرفتند...

تا آنکه ابوطلحه - که هنوز مسلمان نشده بود - به خواستگاری وی آمد...

ام سلیم به وی گفت: من تو را می پسندم و [هیچ زنی] خواستگاری کسی مانند تو را رد نمی کند... اما تو کافری و من مسلمانم ... اگر مسلمان شوی همین را به عنوان مهریه می پذیرم و چیزی دیگر نمی خواهم...

ابوطلحه گفت: اما من دین دارم...

ام سلیم گفت: ای اباطلحه... مگر نمی دانی خدایی که آن را می پرستی چوبی است که زمین روئیده و فلان حبشی آن را نجاری کرده؟  
گفت: آری...

گفت: پس ای اباطلحه آیا خجالت نمی کشی خدایی را پرستی که از زمین روئیده و فلان نجار حبشی آن را ساخته؟ اگر ایمان بیاوری مهریه ای دیگر از تو نمی خواهم...

ابوطلحه گفت: باشد تا فکر کنم ... آنگاه رفت و سپس بازگشت و گفت: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله...

ام سلیم بسیار خوشحال شد و به فرزندش انس گفت: ای انس مرا به ازدواج اباطلحه در بیاور ... و به ازدواج او درآمد...

هیچ مهریه ای با ارزش تر از مهریه ی ام سلیم نیست... مهریه اش اسلام بود!

ببینید چگونه در راه اسلام حتی مهریه ای نگرفت و حق خود را نادیده گرفت؟

آری... ببینید دختری که تنها در راه یک هدف که اسلام است زندگی می کند چگونه با ارزش می شود و مقام و منزلتش بالا می رود و مردم به او روی می آورند...

هنگامی که پیامبر خدا - صلی الله علیه وسلم - به مدینه آمد و انصار و مهاجران شادی کنان به پیشواز او آمدند و در خانه ی ابویوب منزل گرفت ... گروه گروه از مردم برای دیدار با رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - به منزل ابویوب آمدند...

ناگهان ام سلیم انصاری از میان جمع مردم بیرون آمد و خواست با ارزش‌ترین چیزی را که در دنیا دارد تقدیم پیامبر خدا - صلی الله علیه وسلم - کند و چیزی را محبوب‌تر از فرزند خود نیافت...

فرزندش انس را به خدمت پیامبر - صلی الله علیه وسلم - آورد و گفت: ای رسول خدا... این انس است؛ با شما می‌ماند و خدمت شما را می‌کند... و خود رفت...

انس نزد رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - ماند و صبح و شب خدمت او را نمود...

\* \* \*

اما ام سلیم چنین نبود که در برابر مردم نیکوکاری کند و خود را فراموش نماید ... بلکه زندگی شخصی او و رسیدگی‌اش به شوهرش و رضایتش به تقدیر خداوند نیز عجیب بود...

ام سلیم از ابوطلحه صاحب فرزندی زیبا به نام ابوعمیر شد ... ابوطلحه او را بسیار دوست داشت و بلکه رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - آن کودک را دوست داشت و هر گاه او را می‌دید که با پرنده‌ای به نام «نُغَیر» بازی می‌کند می‌فرمود: ابوعمیر، چه خبر از نُغَیر؟!

فرزند ابوطلحه بیمار شد و او بسیار اندوهگین شد ... روزی بیماری کودک شدت گرفت و ابوطلحه به سبب کاری نزد رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - رفت و دیر از نزد او بازگشت...

کودک در پی شدت بیماری درگذشت، در حالی که مادرش نزد او بود...

اهل خانه برای او گریستند اما ام سلیم آنان را آرام کرد و گفت: به اباطلحه چیزی نگویید تا خودم قضیه را برایش بازگو کنم...

سپس پیکر کودک را در گوشه‌ی خانه گذاشت و پارچه‌ای بر آن انداخت... و غذای ابوطلحه را آماده کرد...

هنگامی که ابوطلحه به خانه بازگشت از حال کودک پرسید...

ام سلیم گفت: آرام شد... امیدوارم الان راحت باشد...

ابوطلحه خواست نزد او برود اما ام سلیم نگذاشت و گفت: الان راحت است تکانش نده...

سپس غذایش را آورد... پس از آنکه ابوطلحه شام را خورد به خلوت رفتند و دمی با هم بودند...

هنگامی که دید ابوطلحه سیر است و وضع روحی خوبی دارد به او گفت : ای اباطلحه... به نظرت اگر کسانی امانتی را به خانواده ای بدهند، سپس خواهان امانت خود باشند، آیا آن خانواده حق دارند از دادن امانت سر باز زنند؟

گفت: نه...

سپس گفت: آخر کسانی امانتی را نزد این خانواده نهاده بودند و مدتی طولانی نزدشان ماند تا جایی که گمان کردند صاحب آن هستند... اکنون که صاحبان آن آمده اند دلشان نمی آید آن را پس دهند! ابوطلحه گفت: بد کاری کرده اند...

آنگاه ام سلیم گفت: فرزندان امانت خداوند بود و آن را پس گرفت... اجر آن را از خداوند بخواه... ابوطلحه به شدت اندوهگین شد و جا خورد ... سپس گفت : به خدا سوگند امشب در صبر و شکیبایی بر من غالب نخواهی شد! برخاست و فرزندش را برای دفن آماده کرد...

صبح هنگام به نزد رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - آمد و او را از جریان باخبر ساخت ... پیامبر - صلی الله علیه وسلم - نیز برای آن دو دعای برکت نمود...

راوی این داستان می گوید: پس از آن هفت فرزند آنان را دیدم که همه شان قرآن را خوانده بودند...

بین چگونه دین ام سلیم باعث شد خود را برتر از آن بداند که کارهای جاهلانه ای مانند گریبان دریدن و زدن بر سر و صورت و آه و واویلا راه بیندازد...

آیا زنی دیده اید که کودکش در برابر چشمانش جان دهد، سپس غذای شوهرش را آماده کند و خودش را برای او آماده سازد؟

آیا زنی دیده اید که رفتاری چنین ظریفانه و برخوردی چنین نرم و حکیمانه داشته باشد؟

\* \* \*



زنی که چنین دین و ایمان، و صدق و یقینی داشته باشد بی شک خیرش منتشر می شود و برکت کارهایش اهل خانه اش را هم در بر می گیرد... فرزندانش صالح می شوند و همسرش نیز از خیر و صلاح او تاثیر می گیرد...

بنابراین عجیب نیست که مقام و منزلت ابوطلحه پس از ازدواج با ام سلیم بالاتر رود...

ام سلیم ابوطلحه را به دعوت و جهاد و طاعت پروردگار تشویق می کرد... تا اینکه ابوطلحه همراه با دیگر مجاهدان به میدان نبرد رفت...

کار نبرد بر مسلمانان سخت شد ... بسیاری از آنان کشته شدند و برخی پراکنده ... مشرکان نیز به قصد کشتن رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - به او حمله بردند...

اما یاران نیک او در حالی که زخمی و گرسنه بودند برای دفاع از پیامبر خدا به سوی او شتافتند و با بدن خود او را در بر گرفتند و جلو تیرها و نیزه ها و ضربات شمشیرها ایستادند...

ابوطلحه سینه ی خود را در برابر پیامبر خدا - صلی الله علیه وسلم - داشته بود و می گفت: ای پیامبر خدا تیری به تو نخورد... گردن من به جای گردن تو... و در همین حال از پیامبر - صلی الله علیه وسلم - دفاع می کرد...

کافران از هر سو به او ضربه می زدند... یکی به سوی او تیر می انداخت... دیگری ضربه ی شمشیرش را بر وی فرو می آورد و دیگری به وی خنجر می زد... و طولی نکشید که بر اثر زخم هایی که بر وی وارد شده بود بر زمین افتاد...

پیامبر - صلی الله علیه وسلم - خطاب به یاران خود گفت: «به برادران بپردازید که بهشت بر وی واجب شد»... او را برداشتند در حالی که در بدنش جای بیش از ده زخم ضربه ی شمشیر و تیر و نیزه بود...

پس از آن ابوطلحه پرچم دین را به دست گرفت ... و پیامبر خدا - صلی الله علیه وسلم - می فرمود: «صدای ابوطلحه در لشکر بهتر از یک گروه [از جنگ جویان] است» این فقط صدای ابوطلحه است، چه رسد به نیرو و جنگاوری او؟

\* \* \*

آری، تو نیز ای خواهر من می توانی همانند او تلاش نمایی؟

پیامبر - صلی الله علیه وسلم - زنان را نیز همانند مردان به سوی دین فرا خواند و با زنان همانند مردان بیعت نمود و برای زنان نیز همانند مردان سخن می گفت...

مردان و زنان از نظر پاداش و جزا یکسانند... خداوند متعال می فرماید:

﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُم بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾<sup>5</sup>

«هر کس از مرد یا زن که کار نیک انجام دهد و مومن باشد قطعاً او را با زندگی پاکی حیات [حقیقی] بخشیم و بی شک به آنان بهتر از آنچه انجام می دادند پاداش خواهیم داد»...  
آنان در حقوق انسانی برابرند... هر یک از زوجین حقوقی بر دیگری دارد و رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - می فرماید: «بدانید که شما بر زنان حق دارید و زنان نیز بر شما حق دارند»...  
تنها ترازوی برتری بین مردان و زنان نزد الله، تقوا است:

﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقٰوْكُمْ﴾<sup>6</sup>

«همانا گرامی ترین شما نزد الله باتقواترین شماست»...

هر چه یک زن برای خودش احترام قائل باشد دیگران نیز به او احترام خواهند گذاشت ... بنابراین او تا هنگامی که امین باشد، با ارزش است و هر گاه خیانت کرد ارزش خود را نیز از دست خواهد داد...

رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - را بنگر... هنگامی که مکه فتح شد، کار کافران آشفته شد، برخی از آنان به نبرد پرداختند و برخی دیگر اسلام آوردند و گروهی دیگر پنهان شدند...

دو تن از کسانی که با علی - رضی الله عنه - به نبرد برخاسته بودند از وی شکست خوردند و گریختند و به خانه ی ام هانی - رضی الله عنها -، خواهر علی پناهنده شدند... علی - رضی الله عنه - به آنجا آمد و گفت: به خدا

5- نحل: ۹۷

6- حجرات: ۱۳

سوگند آنان را خواهم کشت! ام هانی در را بر آن دو بست و به سرعت خود را به رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - رساند... پیامبر - صلی الله علیه وسلم - که وی را دید فرمود: خوش آمدی ام هانی... چه باعث شده اینجا بیایی؟

ام هانی گفت: علی می گوید دو مردی را که من پناه داده ام می کشد... پیامبر - صلی الله علیه وسلم - فرمود: هر که را تو پناه دهی پناه می دهیم... آنان را نکشد...

همچنین خداوند به زن حق تعیین مسیر زندگی اش را داده است... او بدون اجازه‌ی خودش به ازدواج کسی در نمی آید و از مالش جز با رضایت وی برداشته نمی شود و اگر مورد تهمت قرار گرفت، تهمت زننده مورد مجازات قرار می گیرد...

اگر نیازی داشت ولی او ملزم به برطرف کردن نیاز او می شود... پدرش ملزم به نیکی به اوست و فرزندش ملزم به گرامی داشت او، و برادرش ملزم به نگه داشتن پیوند برادری و حسن رابطه‌ی با او... بلکه دین گاه او را بر مرد مقدم داشته است... خداوند متعال می فرماید:

﴿وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَلَدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْنًا عَلَى وَهْنٍ وَفِصْلُ الْفِطْرِ فِي عَامَيْنِ أَنْ اشْكُرْ لِي وَلِوَلَدِكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ﴾<sup>7</sup>

«و انسان را درباره‌ی پدر و مادرش سفارش کردیم [چرا که] مادرش به او باردار شد، و هر دم به ضعف و سستی تازه‌ای دچار شد و پایان دوران شیرخوارگی او دو سال است»...

و در صحیحین روایت است که مردی گفت: ای رسول خدا! کدام یک از مردم بیش از دیگران شایسته‌ی دوستی من هستند؟ فرمود: «مادرت، سپس مادرت، سپس مادرت، سپس پدرت»...

ابن عمر - رضی الله عنهما - مردی را دید که طواف کعبه می کند و پیرزنی را بر دوش خود دارد... از او پرسید: این کیست؟ گفت: مادرم است که فلج است و بیست سال است او را بر دوش خود می گذارم... ای ابن عمر به نظر تو حقش را ادا نموده‌ام؟

ابن عمر گفت: هرگز! هرگز! و نه به اندازه‌ی یک آهی که از روی اندوه برای تو کشیده!

\* \* \*

با این همه بزرگداشت و احترام، چگونه امروزه بسیاری از دختران دست از یاری دین برداشته‌اند؟ و چگونه این همه منکرات آشکار شده است؟ عکس‌ها و تصاویر آکنده از گناه و روابط نامشروع و حرام‌هایی که در لباس و حجاب رخ می‌دهد... همه‌ی این‌ها علامتی است برای نزدیکی عذاب... همه‌ی این‌ها را میان نزدیکان خود و خواهران و هم‌کلاسی‌های خود می‌بیند اما تلاشی در راه انکار آن انجام نمی‌دهد، در حالی که رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - می‌فرماید: «هریک از شما که منکری را دید آن را تغییر دهد...»

آیا تو نیز منکراتی را که در توان داشتی تغییر دادی؟

با این وجود، روز قیامت چه حالی خواهی داشت؟ هنگامی که دوست و هم‌کلاسی‌ات به تو آویزان شوند و گریه کنان به تو بگویند: تو که ما را در حال انجام منکرات و گناهان دیدی چرا دست ما را نگرفتی؟ چرا ما را نصیحت نکردی؟

\* \* \*

بین زنان و دختران غیر مسلمان چطور برای دین خود فداکاری می‌کنند؟

یکی از دعوتگران می‌گوید: در سفری دعوی برای پناهندگان، در آفریقا بودم ... راهی که می‌رفتیم بسیار نامناسب بود که باعث شد خسته شویم... در روبروی خود به جز امواج ماسه نمی‌دیدیم و در راهمان به هیچ روستایی نمی‌رسیدیم مگر آنکه ما را نسبت به راهزنان هشدار می‌دادند... تا آنکه خداوند کارمان را آسان کرد و به اردوگاه پناهندگان رسیدیم...

آنان از دیدن من خوشحال شدند و برایم خیمه‌ای فراهم کردند که بستری کهنه در آن انداخته بودند... آنقدر خسته بودم که خودم را روی بستر انداختم و به مسیر سفری که طی کرده بودم فکر کردم ... می‌دانید در سرم چه می‌گذشت؟ نوعی احساس افتخار می‌کردم... یا شاید هم نوعی غرور! چه کسی

ممکن است زودتر از من به اینجا پا گذاشته باشد؟! کی می تواند کاری را که من انجام داده ام انجام دهد؟!

و شیطان همچنان این سخنان را به من دیکته می کرد تا آنکه نزدیک بود دچار تکبر شوم...

صبح هنگام برای گشت زدن در منطقه بیرون رفتیم ... به چاهی رسیدیم که از اردوگاه پناهندگان دور بود... گروهی از زنان را دیدم که ظرفهای آب را به سر گذاشته بودند ... میان آنها زنی سفید پوست توجهم را جلب کرد...

اول فکر کردم یکی از زنان منطقه است که بیماری پسی دارد! از دوستم درباره اش پرسیدم...

گفت: از زنان تبشیری است ... اهل نروژ است و سی سال دارد ... شش ماه است اینجا زندگی می کند... مانند ما لباس می پوشد... غذای ما را می خورد و در کارها کمکمان می کند... هر شب دخترها را جمع می کند و با آنها حرف می زند و به آنها نوشتن و خواندن و گاهی رقص یاد می دهد...

چه یتیمانی که او بر سرشان دست می کشید... چه بیمارانی که دردشان را کم می کرد!

خواهر من ... این دختر نروژی را ببین ! چه باعث شده با وجود عقیده ی گمراهی که دارد به این بیابانهای مهلک بیاید و تمدن اروپا و دشت های سرسبز آنها را ترک گوید؟

چه چیز عزم و اراده اش را اینطور قوی ساخته که در اوج جوانی همراه با این پیرزنان زندگی کند؟

احساس تحقیر نمی کنی؟

او که به یک دین باطل دعوت می دهد چنین صبر و شکیبایی دارد...

در بیشه های آفریقا می بینی دختران دعوتگر نصرانیت از آمریکا و بریتانیا و فرانسه به فعالیت مشغولند...

می آیند تا در کلبه ای چوبی یا خانه ای گلی زندگی کنند ... بدترین غذا را بخورند و از آب نهر بخورند... از کودکان نگهداری کند و زنان را مداوا کنند...

و هنگامی که به سرزمین خود برمی گردند با چهره‌ای رنگ پریده و پوستی خشن و بدنی ضعیف باز می‌گردند... اما همه‌ی این سختی‌ها را برای خدمت به دین خود فراموش می‌کنند...

عجیب است... این کوششی است که آن نصرانی‌های نامسلمان متحمل می‌شوند... تا دیگران به عبادت غیر خدا پردازند!

﴿إِنْ تَكُونُوا تَأْمُونُ فَإِنَّهُمْ يَأْمُونُ كَمَا تَأْمُونُ ۖ وَتَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ مَا لَا يَرْجُونَ﴾<sup>8</sup>

«اگر شما درد می‌کشید، آنان نیز همانند شما درد می‌کشند و [لی] شما از الله امیدی دارید که آنان ندارند»...

\* \* \*

آیا تا به حال از خود پرسیده‌ای که «من چه چیزی را تقدیم اسلام کرده‌ام»؟

چند دختر تا حالا به دست تو توبه کرده اند؟ چقدر از مال خود را برای هدایت دیگر دختران هزینه کرده‌ای؟

بعضی از دختران و زنان نیکوکار می‌گویند: من جرات دعوت کرد دیگران و جلوگیری از منکرات را ندارم!

عجیب است! چطور آن زن خواننده جرات می‌کند روبروی ده هزار نفر بخواند... ده هزار نفری که با چشمان خود - پیش از گوش‌هایشان - او را می‌بلعند... و نمی‌گویند من می‌ترسم یا خجالت می‌کشم! چطور آن رقاصه جرات می‌کند بدن خود را در معرض نگاه هزاران مرد قرار دهد و دچار هراس و خجالت نمی‌شود؟

اما هنگامی که از تو خواستند وظیفه‌ی نصیحت و دعوت را انجام دهی شیطان تو را از یاری دینت باز داشت؟

\* \* \*



اما برعکس، برخی از دختران منکرات را برای دیگران زیبا جلوه می دهند... با دیگران به مبادله ی مجلات نامناسب و ترانه ها می پردازند یا آنان را به مجالس منکر و گناه دعوت می کنند که این از باب تعاون بر گناه، و وارد شدن به حزب شیطان است ... بی شک روزی این دوستی ها به دشمنی بدل خواهد شد:

﴿الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ﴾<sup>9</sup>

«آن روز دوستان صمیمی دشمنان یکدیگرند مگر متقیان»...

این است حال آنان در عرصه ی قیامت... که لباس ذلت و پشیمانی به تن خواهند کرد...

اما در آتش جهنم، چنانند که خداوند متعال درباره ی گروهی از گناهکاران می فرماید:

﴿ثُمَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُم بِبَعْضٍ وَيَلْعَنُ بَعْضُكُم بَعْضًا وَمَأْوٰنُكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُم مِّنْ نَّاصِرِينَ﴾<sup>10</sup>

«سپس در روز قیامت، برخی از شما به برخی دیگر کفر می ورزید و برخی از شما برخی دیگر را نفرین می کنید و جایگاهتان آتش است و یاورانی نخواهید داشت»...

آری همدیگر را نفرین خواهند کرد ... به همان دوستی که در دنیا هم نشین یکدیگر بودند خواهد گفت: خداوند تو را لعنت کند! تو مرا به دام عشق و عاشقی و فحشا کشاندی...

او نیز بر سرش داد می زند که: بلکه خداوند تو را لعنت کند! تو بودی که نوار و سی دی ترانه ها را به من دادی!

و دوستش در پاسخ می گوید: خدا تو را لعنت کند! تو بودی که رابطه با پسران و بی جحابی را برایم زیبا جلوه دادی!

9- زخرف: ۶۸

10- عنکبوت: ۲۵

عجیب است ... آن خنده ها و حرف های در گوشی کجا رفت؟ یادتان است چقدر با همدیگر در بازارها می گشتید و دوستان را به خنده می آوردید؟ اما امروز به همدیگر کفر می ورزید و یکدیگر را نفرین می کنید...

آری ... زیرا هرگز برای نصیحت یا کار خیری یکجا نشده بودند...

و روز قیامت دوباره یکجا خواهند شد ... اما کجا؟ در آتش ... آتشی که شعله اش نمی خوابد و هیزمش سرد نمی شود... و گرمایش فرو نمی افتد مگر آنکه الله بخواهد...

﴿ فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ ﴿١٠١﴾ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ، فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿١٠٢﴾ وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ، فَأُولَٰئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خَالِدُونَ ﴿١٠٣﴾ تَلْفَحُ وُجُوهُهُمُ النَّارُ وَهُمْ فِيهَا كَالِحُونَ ﴿١٠٤﴾ أَلَمْ تَكُنْ ءَايَتِي تُلَىٰ عَلَيْكُمْ فَكُنْتُمْ بِهَا تُكَذِّبُونَ ﴿١٠٥﴾ قَالُوا رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا وَكُنَّا قَوْمًا ضَالِّينَ ﴿١٠٦﴾ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنْ عُدْنَا فَإِنَّا ظَالِمُونَ ﴿١٠٧﴾ قَالَ اخْسَرُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ ۖ ﴿١١﴾ ۝

«آنگاه که در شیپور دمیده شود دیگر میان شان نسب خویشاوندی وجود ندارد و نه از حال یکدیگر می پرسند (۱۰۱) پس کسانی که کفه ی میزان [اعمال] آنان سنگین باشد ایشان رستگارانند (۱۰۲) و کسانی که کفه ی میزان [اعمال] شان سبک باشد آنان به خویشتن زیان زده [و] همیشه در جهنم می مانند (۱۰۳) آتش چهره ی آنها را می سوزاند و آنان در آنجا ترش رویند (۱۰۴) آیا آیات من بر شما خوانده نمی شد و [همواره] آن را مورد تکذیب قرار نمی دادید؟ (۱۰۵) می گویند پروردگارا شقاوت ما بر ما چیره شد و ما مردمی گمراه بودیم (۱۰۶) پروردگارا ما را از اینجا بیرون بر، پس اگر باز هم [به بدی] برگشتیم در آن صورت ستمگر خواهیم بود (۱۰۷) می گوید: در آن خفه شوید و با من سخن نگویند»...

سپس در ادامه می فرماید:

﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ﴾<sup>12</sup>

«آیا پس گمان کردید که ما شما را بیهوده آفریدیم و شما به سوی ما باز نخواهید گشت؟»

\* \* \*

چه بسیار بودند دختران مومنی که اسیر موج جریان غالب جامعه شدند و کم کم در مورد حجاب خود سهل انگاری کردند و به آنچه مفسدان برای او در نظر گرفته بودند راضی شدند...

لباس هایی که شاید طراحی گمراهان و کافران بود ... یا به اصطلاح حجاب هایی که توسط آنان طراحی شده بود...

چطور راضی می شوی عروسی در دست آنان باشی که هر لباسی بخواهند به تنت کنند؟!

بیشتر به اصطلاح حجاب هایی که می پوشند خود نیاز به حجابی دیگر دارد تا آن را بپوشاند! چرا که خداوند حجاب را برای آن مشروع گرداند که زینت زنان را از نگاه مردان بپوشاند، اما حجاب ی که خود زینت باشد به چه دردی می خورد؟!

و رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - می فرماید: «دو گروه از اهل آتشند که آنان را ندیده ام... مردانی که شلاق هایی مانند دم گاو در دست دارند و مردم را با آن می زنند... و زنانی پوشیده اما لخت... که به مردان میل دارند و مردان به آنان ... سرهایشان مانند کوهان شتران کج است ... نه وارد بهشت می شوند و نه بوی آن را خواهند یافت ... در حالی که بوی بهشت از مسافت چنان و چنان به مشام می رسد»...

آیا می دانستی که با این خودنمایی و بی حجابی در واقع به وسیله ای از وسایل شیطان تبدیل خواهی شد؟ آیا راضی می شوی که عاملی برای افتادن یک مسلمان در گناه شوی؟

آیا می داری اگر لباس نامناسبی پوشیدی و دختری دیگر آن لباس را بر تن تو دید و همانند آن را پوشید، تو نیز تا قیامت در گناه او و کسانی که از او تقلید کنند شریک خواهی بود؟

آیا خوشحال خواهی شد که الگویی در بدی باشی؟

\* \* \*

اگر از زنانی که چنین لباس هایی را می پوشند بپرسی چرا چنین چیزی را می پوشی، خواهند گفت: چون زیباتر است... اگر چنین گفت به او بگو: برای چه کسی خود را زیبا کرده ای؟! برای چه کسی؟ برای یک خواستگار محترم... یا همسری پاکدامن؟

هرگز... خود را برای پست ترین مردان زیبا می کنند... کسانی که توجهی به مراقبت خداوند ندارند... برای مردانی که شرف و عفت و کرامت زنان برایشان هیچ اهمیتی ندارد ... مردانی که تنها در پی شهوت خود و لذت نگاه به زنان هستند ... و هرگاه زنی را به دست آوردن د و او را «مصرف» کردند دورش می اندازند و در پی شکاری دیگر می افتند...

\* \* \*

آیا تا به حال به این فکر کرده ای که چرا خداوند تو را به حجاب امر نموده؟ چرا خطاب به تو فرموده:

﴿وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ﴾<sup>13</sup>

«... و باید روسری های خود را بر سینه هایشان فرو اندازند و زینت خود را آشکار ن سازند...»

چرا خداوند تو را به پوشاندن زینت امر نموده؟ چرا دستور داده چهره<sup>14</sup> و موها و بقیه ی بدن خود را بپوشانی؟

چرا خداوند تو را چنین امری نموده؟ آیا با تو دشمن است؟ آیا می خواهد از تو انتقام بگیرد؟ هرگز... او از بندگانش بی نیاز است و ذره ای در حق آنان ستم نمی ورزد...

اما این سنت خداوند و شریعت اوست... این سخن اوست که تغییر نمی پذیرد و عوض نمی شود...

13- نور: ۳۱

14- بسیاری از علما پوشاندن چهره را برای زنان واجب دانسته اند و شیخ بر این رای است. (مترجم)

او احکامی را برای مردان قرار داده و احکامی را برای زنان ... و ممکن نیست دنیا به راه درست برود مگر با طاعت او...

زنان نیکوکار تسلیم امر پروردگار خود هستند...

نگاهی به این روایت امام مسلم بینداز... روزی زنی نزد مادر مومنان، عائشه - رضی الله عنها - آمد و پرسید: چرا زنی که در عادت ماهیانه بوده روزه را قضا می‌کند اما نماز را قضا نمی‌کند؟

عائشه - رضی الله عنها - از پرسش او تعجب کرد و گفت: مگر حروری هستی؟ یعنی از خوارجی؟

گفت: نه حروری نیستم... فقط سوالی برایم پیش آمده...

عائشه گفت: در دوران رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - دچار عادت ماهیانه می‌شدیم... به ما دستور دادند که روزه را قضا کنیم و دستور ندادند که نماز را قضا نماییم...

آری... تسلیم کامل در برابر دستور الله:

﴿إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ٥١﴾  
وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ، وَيَخْشَ اللَّهَ وَيَتَّقْهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ<sup>15</sup>

«همانا سخن مومنان هنگامی که به سوی الله و پیامبرش فرا خوانده شوند که میان شان داوری کند این است که می گویند: شنیدیم و اطاعت نمودیم و آنانند که رستگارند (۵۱) و هر کس الله و پیامبرش را اطاعت نماید و از الله پروا دارد و تقوای او را پیشه سازد همانانند که رستگارند»...

آری... رستگاران کسانی‌اند که تسلیم امر خداوند شوند...

\* \* \*

اما دیگران همه‌ی تلاش خود را خواهند کرد که حجاب تو را از سرت بردارند...

آنان برای رسیدن به این هدف به هر دری می زنند... اموال خود را هزینه می کنند... وقت می گذارند... تلاش می کنند... مجله ای نامناسب... مقاله ای دروغین... برنامه ای که در مورد حجاب شک می اندازد...

همه شان سعی دارند فحشاء را در میان مومنان گسترش دهند...

می خواهند از دیدن زینت تو در بازارها لذت برند ... با دیدن رقص تو بر روی صحنه ها... با لذت بردن از بدن تو... می خواهند در هواپیماها به آن ها خدمت کنی... آنان در پی «حقوق» خود هستند نه حقوق تو...

کارشان عجیب است ... هیچ حقی از حقوق زنان را نشناخته اند مگر حق خودنمایی و برداشتن حجاب؟ حق سفر زنان بدون محرم؟ حق کار کردن همراه با مردان؟ حق آمدن در جلو دوربین ها؟ و دیگر حماقت هایی که نام آن را «حق» گذاشته اند...

هیچگاه آنان را ندیدیم که حقوق بیوه ها و زنان از کار افتاده را دنبال کنند... یا فرزندان را به حقوق مادران آشنا کنند...

تنها خواهان فسادند... تظاهر می کنند که خواهان پیشرفت جامعه هستند... این روش منافقان است، چرا که نوه های عبدالله بن ابی بن سلول، رئیس منافقان در دوران پیامبر - صلی الله علیه وسلم - هستند...

ندیدی که همین شخص مادرمان عائشه - رضی الله عنها - را متهم به فحشاء نمود و خبری دروغین را میان مردم پخش کرد و به تکرار آن پرداخت؟ او در حقیقت استاد رذیلت و روشن کننده آتش آن بود... نخوانده ای که وی کنیزکان زیبا را می خرید و آنان را به زنا امر می کرد تا از این طریق ثروتی به دست آورد؟ تا آنکه خداوند در کتاب خود او را رسوا نمود و فرمود:

﴿وَلَا تُكْرَهُوا فَنِيَتِكُمْ عَلَى الْبَغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّنًا لِّتَبْغُوا عَرْضَ الْحَيَوةِ الدُّنْيَا﴾<sup>16</sup>



«و کنیزان خود را در صورتی که تمایل به پاکدامنی دارند برای اینکه متاع دنیا را بجویند به زنا وادار نکنید»...

آنان همیشه می گویند: چادر باعث می شود محدود شوی ... لباس بلند باعث می شود راحت نباشی... اگر شلوار بپوشی راحت تر خواهی بود...

قومی هستند که شیفته‌ی تمدن غرب شده‌اند و به گمان خود راه رسیدن به آن تمدن، برداشتن حجاب است...

یک گذار در یکی از شهرهای غرب و شرق کافی است تا حقیقت را دریابیم ... برخی از زنان در فرودگاه‌ها وسایل مسافران را حمل می کنند... برخی نظافتچی هستند... و برخی در شرکت ها دستشویی ها را پاک می کنند...

اما اگر زیبا بود می تواند در یک کاباره یا بار کار کند ... مردی مست بر سرش داد می زند و دیگری اسیر مردی بدکار است و سومی سرمایه ی فلانی است که از بدنش کسب درآمد می کند... و هر گاه نیاز خود را از وی به دست آوردند به چهره اش سیلی می زنند...

و وقتی پیر شد او را به خانه ی سالمندان که بیشتر به زندان یا بهتر بگوییم به قبرستان، شبیه است می اندازند...

این است آزادی مورد نظر آنان...

به خدا سوگند اگر ما برای زنان مسلمان فیلیپین یا کشمیر غصه می خوریم، زنان غیر مسلمان کسی را ندارند که برایشان اندوهگین شود...

\* \* \*

یکی از پزشکان می گوید: در بریتانیا درس می خواندم... همسایه‌ی ما پیرزنی بود که بیش از هفتاد سال داشت ... هر کس او را می دید دلش برایش می سوخت... چون تنها در خانه ی خود زندگی می کرد... می رفت و می آمد اما همسر یا فرزندی نداشت که او را کمک کند...

خودش برای خود غذا می پخت و خودش لباس هایش را می شست...

خانه‌اش گویی قبرستان بود... نه کسی جز او در آن زندگی می‌کرد و نه کسی به دیدارش می‌رفت...  
 یک روز همسرم او را به خانه‌ی ما دعوت کرد... همسرم به او گفت که اسلام مرد را مسئول همسرش می‌داند... مرد برای همسرش زحمتش می‌کشد و وظیفه دارد همه نیازهایش را فراهم کند... اگر بیمار شد وظیفه دارد مداوایش کند و اگر دچار ناراحتی شد باید او را کمک کند...

زن نیز بدون هیچ زحمتی در خانه‌ی خود می‌نشیند... خرجی و همه‌ی نیازهایش بر عهده‌ی مرد است و بلکه مرد وظیفه دارد از او و آبرویش محافظت کند... و هر کدام از فرزندان به او بی‌احترامی کردند توسط مردم طرد می‌شود تا آنکه به مادرش احترام بگذارد...

و اگر شوهری نداشت بر پدر و برادرانش واجب می‌شود که خدمت او را بکنند...

آن پیرزن با تعجب به حرف‌های همسرم گوش می‌داد و اشک‌های خود را پاک می‌کرد و می‌گفت فرزندان و نوه‌هایش را سال‌ها است که ندیده و هیچ یک از آنان به دیدار او نمی‌آیند و حتی نمی‌دانند الان کجایند!

شاید آن پیرزن بمیرد و دفن شود - یا سوزانده شود - و آنان خبردار هم نشوند ! چرا که نزد آنان هیچ ارزشی ندارد...

وقتی حرف‌های همسرم به پایان رسید کمی ساکت ماند و گفت : راستش زنان در کشور شما ملکه‌اند... ملکه...

آری به خدا سوگند... خواهر گرامی من تو برای ما ملکه‌ای...

ملکه‌ای که شاید به خاطرش خون‌ها ریخته شود و چه بسا جنگ‌ها که برای یک زن به راه افتاده است و هر کس در راه تو که ناموس او هستی کشته شود شهید است... به خاطر تو جان‌ها بی‌ارزش می‌شود و به خاطر تو مال‌ها خرج می‌شود...

\* \* \*

چون تو ملکه‌ای مردان وظیفه دارند از تو محافظت کنند...

شاید مردی در مورد همسرش حساس باشد و یا او را امر و نهی کند، ولی همه ی این‌ها برای این است که خوبی او را می‌خواهد...

برای عمر بن الخطاب از مصر مسک و عنبر آورده بودند تا آن را بفروشد و پول آن را در بیت المال بگذارد...

عمر -رضی الله عنه- گفت: دوست داشتم زنی که می‌تواند به خوبی وزن کند اینجا بود و این عطر را وزن می‌کرد و می‌فروخت و آن را در بیت المال می‌گذاشت... همسرش گفت: من این کار را می‌کنم ای امیر مومنان...

عمر -رضی الله عنه- گفت: باشد...

زنان به نزد او می‌آمدند و وی عنبر را با دست خ و د تکه تکه می‌کرد و وزن می‌کرد و به آنان می‌فروخت و دستش را که به عنبر آغشته بود به چادر خود می‌کشید...

شب، هنگامی که عمر به خانه بازگشت، همسرش پول فروش عنبرها را به او داد ... هنگامی که عمر به او نزدیک شد بوی عطر به مشامش خورد... به همسرش گفت: تو هم از این عطرها خریده‌ای؟ گفت: نه...

عمر گفت: پس این بوی چیست؟

همسرش گفت: کمی از آن بر دستم باقی می‌ماند و من با چادرم آن را پاک می‌کردم...

عمر گفت: سبحان الله! زنان با پول خود عطر می‌خرند و تو از مال مسلمانان خود را خوشبو می‌کنی؟

سپس چادر او را گرفت و به سوی ظرف آبی که از سقف آویزان بود رفت و بر آن چادر آب ریخت و آن را شست و بویید... اما هنوز اثر عطر بر آن بود... پس بر خاک آب ریخت و سپس با گل آن چادر را آنچنان شست که بوی عطر آن رفت... سپس آن را با آب شست و به همسرش داد!

او از حساب دقیق و عذاب آخرت می‌ترسید و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾<sup>17</sup>

«ای کسانی که ایمان آورده اید، خود و خانواده ی خود را از آتشی حفظ کنید که سوختِ آن مردم و سنگ‌هاست و بر آن فرشتگانی خشن [و] سخت‌گیر گمارده شده‌اند که از الله در دستوری که به آنان داده سرپیچی نمی‌کنند و آنچه را که مامور آن هستند انجام می‌دهند»...

جامعه بر دو بخش است: بخش درونی و بخش بیرونی ... مرد مسئول بخش بیرونی جامعه است ... کار می‌کند و درآمد کسب می‌کند و خانه می‌سازد و بیماران را معالجه می‌کند و گرسنگان را غذا می‌دهد و می‌خرد و می‌فروشد...

زن نیز فرزندان را تربیت می‌کند و به نیازهای خانه می‌پردازد...

مخلوط کردن این دو محیط صحیح نیست چرا که هر یک در مجالی که دارند متخصص هستند ... بیهقی در شعب الایمان روایت کرده که اسماء دختر یزید به نزد رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - آمد در حالی که ایشان میان یاران خود نشسته بود، پس خطاب به ایشان فرمود: پدر و مادرم فدای شما ... من فرستاده‌ی زنان به نزد شما هستم و بدان که هر زنی چه در شرق و چه در غرب ... چه از آمدن من به نزد شما باخبر باشد چه بی‌خبر بر رای و نظر من است...

خداوند شما را به حق به سوی مردان و زنان فرستاده است و ما نیز به شما و به خدایی که شما را فرستاد ایمان آوردیم ... ما زنان خانه نشین هستیم و شما شهوت خود را از ما می‌خواهید و برایتان فرزند می‌آوریم ... و شما مردان با نمازهای جمعه و جماعت و عیادت بیماران و حاضر شدن در تشییع جنازه‌ها و حج پی در پی و بهتر از همه‌ی این‌ها، جهاد در راه خدا بر ما برتری یافته‌اید...

و هر گاه مردی از شما برای حج یا عمره یا جهاد خارج می‌شود ما از اموال شما محافظت می‌کنیم و لباس‌هایتان را می‌دوزیم و فرزندان‌تان را تربیت می‌کنیم... آیا ما نیز با شما در اجرای که می‌برید شریک هستیم ای رسول خدا؟

در این هنگام رسول خدا -صلی الله علیه وسلم- رو به سوی اصحاب خود نمود و گفت: آیا تا حالی شنیده‌اید زنی بهتر از او در امر دین خود پرسش کند؟

گفتند: نه...

سپس رو به وی کرد و گفت: «به نزد زنانی که پشت سرت بودند برو و بگو: اینکه هر یک از شما با همسرش نیکویی کند و در پی خشنودی او باشد و موافقت او را بجوید معادل همه ی این ها [که گفتی] است»...

و آن زن در حالی که از شادی لا اله الا الله و الله اکبر می‌گفت بازگشت!

آری هر کس در مجال خود ... پادشاهی زن خانه ی اوست ... او شهبانوی خانه ی خود است و همسرش پادشاه آن و فرزندان، رعیت آنان ... هر چند ممکن است در صورت نیاز، این قاعده زیر پا نهاده شود...

در طبقات ابن سعد آمده که ام عماره -رضی الله عنها- همراه با لشکر مسلمانان در نبرد احد حاضر شد و به در آنجا به آب دادن و مداوای بیماران می پرداخت... اما هنگامی که نبرد شدت گرفت و برخی از مسلمانان شکست خوردند و گریختند، او مسلمانان را دید که در حال فرار هستند و کافران جولان می‌دهند و تنها ده تن از اصحاب پیامبر -صلی الله علیه وسلم- دور و بر او مانده بودند...

او که چنین دید شمشیری به دست گرفت و به سرعت خود را به رسول خدا -صلی الله علیه وسلم- رساند و به دفاع از او پرداخت ... در حالی که دیگران می گریختند و او حتی سپری برای دفاع از خود نداشت...

در این حال مردی که سپری به دست داشت از آنجا می‌گذشت... پیامبر -صلی الله علیه وسلم- به او فرمود: «سپرت را به کسی بده که می جنگد»... او نیز سپرش را انداخت و ام عماره آن را برداشت و با آن از پیامبر -صلی الله علیه وسلم- در برابر ضربات حمایت کرد و به نبرد پرداخت...

در این حال سواری ضربه ای به او وارد کرد ... ام عماره با سپر خود ضربه ی او را دفع کرد و ضربه ی شمشیرش کاری پیش نبرد... سوار خواست بگریزد اما ام عماره ضربه ای به پشت پای اسب او زد و

بر پشت خود افتاد ... ام عماره به او حمله برد ... پیامبر - صلی الله علیه وسلم - فرزند او را صدا زد که :  
 «مادرت ... مادرت...» فرزند به کمک مادرش شتافت و او با کمک فرزند، کافر را به قتل رساند...

در این هنگام یکی از سواران کافر به فرزند او حمله کرد و شمشیر خود را بر کتف چپش فرود آورد...  
 نزدیک بود دست او از بدن جدا شود و شروع به خون ریزی کرد... پیامبر - صلی الله علیه وسلم - که دید خون  
 او بر پیراهنش روان است گفت: «زخم خود را ببند»...

ام عمار با پارچه ای که برای بستن زخم مجروحان آورده بود زخم او را بست و سپس گفت : فرزندم  
 برخیز و با اینان بجنگ...

پیامبر - صلی الله علیه وسلم - که از صبر او به شگفت آمده بود فرمود : «کیست که بتواند آنچه را تو تحمل  
 می کنی تحمل کند ای ام عماره»...

ناگهان دوباره همان سوار به سوی ام عماره آمد... پیامبر - صلی الله علیه وسلم - فرمود: «این همانی است که  
 فرزندت را زد ای ام عماره»...

ام عماره جلوی او را گرفت و ضربه ای به پای او وارد کرد... پای سوار قطع شد و به زمین افتاد ... ام  
 عماره به او هجوم آورد و ضرباتی به وی وارد کرد و او را کشت...

پیامبر - صلی الله علیه وسلم - فرمود: «الحمد لله که تو را پیروز ساخت و چشمانت را با شکست دشمنت  
 روشن کرد و انتقامت را به تو نشان داد»...

یکی دیگر از کفار به ام عماره حمله برد و ضربه ای به گردن او وارد کرد که زخمی عمیق بر جای  
 گذشت... پیامبر - صلی الله علیه وسلم - در همین حال می جنگید و حواسش به او بود... هنگامی که زخمی  
 شدن او را دید فرزندش را صدا زد و گفت : «مادرت را دریاب... زخمش را ببند... خداوند شما اهل  
 این خانه را برکت دهد ... منزلت شوهر مادرت والاتر از فلانی و فلانی است ... خداوند خانواده ی  
 شما را رحمت کند»...

در این حال، ام عماره که درد می کشید گفت: از الله بخواه که مراقت شما را در بهشت نصیب ما  
 کند... پیامبر - صلی الله علیه وسلم - فرمود: «یا الله... آنان را هم نشینان من در بهشت بگردان»...

اما عماره که چنین شنید گفت: دیگر برایم مهم نیست که در دنیا چه به من برسد!

پیامبر - صلی الله علیه وسلم - بعدها درباره ی نبرد احد می گفت: «به راست و چپ ننگریستم مگر آنکه ام عماره را می دیدم که در دفاع از من می جنگید»...

آری ام عماره دوازده زخم برداشت و دستش قطع شد... اما خداوند از او خشنود گردید... دانست که وظیفه ی اصلی او این است که در خانه اش تلاش کند و فرزندانش را تربیت کند ... اما هنگامی که دانست این دین نیاز به او دارد به یاری آن شتافت چنانکه پیش تر با مال خود به یاری دین شتافته بود...

همچنین مرد؛ اصل بر این است که در بیرون از خانه زحمت بکشد و داخل خانه آسوده باشد ... اما گاه به این قاعده عمل نمی شود... رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - گاه کفش خود را می دوخت و لباسش را وصله می زد و خانواده اش را یاری می داد...

\* \* \*

هر چه یک زن پروردگارش را بیشتر بشناسد، بیشتر تقوای او را پیشه خواهد کرد..

و اگر گناهی مرتکب شود به سوی پروردگار خود برخواهد گشت...

از عاقبت گناه خواهد ترسید و لذت ها را برای این ترک خواهد کرد که در حالی به دیدار پروردگارش رود که از او خشنود است...

و خداوند نیز گناه او را خواهد بخشید و عیبش را خواهد پوشاند ... چرا که او از توبه ی بندگانش شاد می شود...

در صحیحین آمده : زنی از زنان صحابه که متاهل بود و در مدینه زندگی می کرد دچار وسوسه ی شیطان شد و او را فریفت تا با مردی خلوت نمود ... و شیطان سومین آنان بود ... همچنان شیطان آن دو را برای یکدیگر زینت داد که در زنا واقع شدند...

هنگامی که شیطان کار خود را کرد آنان را ترک گفت...

آن زن گریست و نفس خود را محاسبه نمود و زندگی اش تنگ شد و گنااهش او را به محاصره در آورد تا جایی که قلبش سوخت...

پس به نزد پزشک قلب ها - صلی الله علیه وسلم - آمد و در برابرش ایستاد و از آتش درون خود شکایت به نزد او برد و گفت:

ای رسول خدا... زنا کرده‌ام... مرا پاک کن...

پیامبر از او روی گرداند ... زن از سوی دیگر آمد و گفت : ای رسول خدا ... زنا کرده‌ام... مرا پاک کن...

باز رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - از وی روی گرداند، چه بسا برگردد و میان خود و خداوند توبه کند...

آن زن بیرون رفت... در حالی که گناه قلب او را پاره پاره می‌کرد... اما نتوانست طاقت بیاورد...

فردای آن روز پیامبر خدا - صلی الله علیه وسلم - در مجلس خود نشسته بود که آن زن بار دیگر آمد و گفت : ای پیامبر خدا... مرا پاک کن...

پیامبر خدا - صلی الله علیه وسلم - باز از وی روی گرداند... اما آن زن آتش درون خود را فریاد زد و گفت: ای رسول خدا... شاید می‌خواهی مرا نیز مانند ماعز باز گردانی؟ به خدا سوگند من از زنا حمله‌ام...

پیامبر - صلی الله علیه وسلم - به او رو کرد و گفت: الان نه... برو تا [فرزندت را] به دنیا آوری...

آن زن از مسجد بیرون آمد و راه خانه اش را در پیش گرفت ... گام‌های خود را به سختی از هم برمی‌داشت... غصه‌هایش بزرگ بود و بدنش از شدت غم ضعیف شده بود و چشمانش به اشک نشسته بود...

رفت در حالی که ساعت‌ها و روزها را می‌شمرد... دردها و غصه‌هایی پی در پی...

نه ماه گذشت و کودک خود را به دنیا آورد...

پس از آن در حالی که کودک را در پارچه‌ای پیچیده بود به نزد رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - آمد و گفت: این همان کودک است که به دنیایش آورده‌ام... اکنون مرا پاک کن...



پیامبر - صلی الله علیه وسلم - نگاهی به او انداخت که خسته و بیمار بود ... و به کودکش که هنوز شیرخواره بود... پس خطاب به او فرمود: «برو و او را شیر ده تا آنکه دور شیر خواری اش تمام شود»...

زن رفت و دو سال کامل گذشت... دو سالی که با کودک دلبندهش زندگی کرد...

پس از آنکه دوران شیرخواری کودک به پایان رسید وی را برداشت و به نزد رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - رفت در حالی که کودکش نان به دست داشت و گفت: این است ای پیامبر خدا... از شیرش گرفته‌ام و دارد غذا می‌خورد... اکنون مرا پاک کن...

پیامبر - صلی الله علیه وسلم - کودک را به یکی از مسلمانان داد، سپس دستور داد تا برایش چاله ای تا سینه بکنند و دستور داد او را تا مرگ رجم کنند...

و آن زن جان به جان آفرین تسلیم کرد...

اما او را غسل کردند و کفن نمودند و رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - بر وی نماز گزارد و فرمود: «توبه‌ای کرد که برای هفتاد تن از اهل مدینه کافی است»...

آیا بهتر از این می‌توانست کاری کند؟ جان خود را در راه پاک شدن داد...

درگذشت... اما خوش به حالش ... درست است که در زنا افتاد و پرده ی پروردگار را برداشت و در برابر ملائکه‌ی گرامی و خداوند دانا دست به چنین گناهی زد... اما لذت‌ها رفت و حسرت‌ها ماند... روزی را به یاد آورد که اعضای بدن خودش که از زنا لذت برده‌اند علیه او شهادت می‌دهند...

گرمای آتش و عذاب خداوند را به یاد آورد ... روزی را به یاد آورد که زناکاران در آتش آویزان می‌شوند و با شلاق‌های آهنین تازیانه می‌خورند... و همینکه کسی از آنان التماس کند فرشتگان می‌گویند: این التماس‌هایت کجا بود وقتی می‌خندیدی؟ وقتی شادی می‌کردی و خداوند را در نظر نمی‌گرفتی و از او خجالت نمی‌کشیدی؟!

در صحیحین آمده که رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - برای مردم خطبه گفت و فرمود: «ای امت محمد.. به خدا سوگند کسی باغیرت‌تر از الله نیست که بنده اش یا کنیزش زنا کند ... ای امت محمد به خدا سوگند اگر آنچه را می‌دانستم می‌دانستید کم می‌خندیدید و بسیار می‌گریستید»...

و توبه‌ای کرد که اگر میان یک امت توزیع شود برای همه‌شان کافی است...

\* \* \*

زنان چنین بودند... اهل توبه و بازگشت...

اما زنان امروز را ببین... چه بسیارند آنانی که در گناه افتاده‌اند؟

حتی شیطان چنان دور برخی از آنان جولان داده که از اسلام خارجش نموده و به عبادت بت هایش کشانده و نمازش را ترک گفته است... در حالی که پیامبر خدا - صلی الله علیه وسلم - می‌فرماید: «پیمان میان ما و آنان نماز است، پس هرکه آن را ترک گوید کافر شده است»...

ه م راه من به آنجا بیا... به خانه‌ی آخرت و بین خداوند درباره‌ی داستان اهل بهشت و اهل دوزخ چه می‌فرماید...

در حالی که اهل بهشت در ناز و نعمت هستند و بر تخت‌های آن نشسته‌اند درباره‌ی کسانی از اهل معصیت می‌پرسند که در دنیا با آنان دوست بودند که اکنون در چه حالی هستند ... ملائکه آنان را مطلع می‌سازند که آن‌ها در آتش در حال عذابند و از زقوم آن می‌خورند و همراه با شیاطین به زنجیر کشیده شده‌اند...

آنگاه اهل جنت بر اهل آتش مُشْرِف می‌شوند و به آنان می‌نگرند و می‌پرسند: چه باعث شد به آتش درآیید؟

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ ۖ (۳۸) إِلَّا أَصْحَابَ الْيَمِينِ (۳۹) فِي جَنَّاتٍ يَسَاءَلُونَ (۴۰) عَنِ الْمُجْرِمِينَ (۴۱) مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ ۖ﴾<sup>18</sup>

«هر کس در گروه کاری است که انجام داده (۳۸) مگر یاران دست راست (۳۹) در باغ‌ها [ی بهشت] از یکدیگر می‌پرسند (۴۰) درباره‌ی مجرمان (۴۱) چه چیز شما را به آتش درآورد؟»

آری چه چیزی شما را جهنمی کرد؟ پاسخشان را بشنو... چهار سبب را برای جهنمی شدن خود ذکر کردند:

نخست: «از نمازگزاران نبودیم»

دوم: «و مستمندان را غذا نمی دادیم»

سوم: «با باطل گرایان، [در باطل] فرو می رفتیم»... هر کاری را که مردم انجام می داند ما نیز انجام می دادیم... اگر بی نماز می شدند ما نیز بی نماز می شدیم... اگر گناه می کردند ما نیز گناه می کردیم... اگر به ترانه ها گوش می سپردند ما نیز چنین می کردیم... اگر دخانیات مصرف می کردند ما نیز مصرف می کردیم... و اگر می خوابیدند و نماز نمی خواندند ما نیز می خوابیدیم... اگر در حق پدر و مادر بدی می کردند ما نیز بدی می کردیم... همراه با آنان در باطل فرو می رفتیم...

و چهارم: «و روز جزا را دروغ می انگاشتیم»... به آن چنان ایمانی نداشتیم که ما را از گناه باز دارد...

«تا آنکه یقین (مرگ) ما در رسید»...

خداوند متعال می فرماید:

﴿فَمَا نَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ﴾<sup>19</sup>

«پس شفاعتِ شفاعت کنندگان هیچ سودی برایشان ندارد»...

آری به خدا سوگند اگر همه ی پیامبران و فرشتگان خداوند جمع شوند و برای کافر شفاعت کنند تا خداوند او را از آتش بیرون آورد، خداوند از آنان نخواهد پذیرفت ... چرا که شفاعت برای کافران سودی ندارد...

\* \* \*

برخی از دختران با وابسته شدن به ترانه های عاشقانه و فحشا توسط شیطان به راه رذیلت کشیده می شوند... خداوند متعال می فرماید:

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ﴾<sup>20</sup>

«برخی از مردم کسانی اند که سخن بیهوده را خریدارند تا [مردم را] از راه الله گمراه کنند»...

و در صحیح آمده که رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - فرمود: «بی شک از امت من کسانی خواهند بود که زنا و ابریشم و خمر و آلات موسیقی را حلال خواهند شمرد»...

و نزد ترمذی روایت است که رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - فرمود: «در این امت خسف (به زمین فرو رفتن) و قذف (سنگباران) و مسخ (تغییر خلقت) رخ خواهد داد، و آن هنگامی است که خمر بنوشند و زنان آوازه‌خوان بگیرند و بر آلات موسیقی بنوازند»...

علما صراحتاً بر تحریم آلات لهو و لعب حکم نموده اند و بدتر هنگامی است که همراه با ترانه و اشعار حاوی عشق و دلدادگی و وصف زیبایی زنان باشد...

بلکه موسیقی مزار شیطان است که یاران را با آن به سوی خود می کشاند... خداوند متعال می فرماید:

﴿وَأَسْتَفْزِرُ مَنِ اسْتَطَعَتْ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْكِ وَرَجْلِكَ﴾<sup>21</sup>

«و هر کس از آنان را که توانستی با آوای خود تحریک کن و با سواران و پیادگان بر آنان بتاز»

ابن مسعود - رضی الله عنه - می گوید: «زنا رقیه‌ی شیطان است» یعنی راه و وسیله‌ی آن...

عجیب است... ابن مسعود زمانی این سخن را گفته که ترانه ها را کنیزکان می خواندند... آن هم با دف و شعر فصیح!

اگر ابن مسعود دوران ما را می دید چه می گفت که نواها گوناگون شده و یاران شیطان بسیار شده اند و ترانه‌ها همه جا هستند... در اتوموبیل‌ها و هواپیماها و در خشکی و دریا...

20- لقمان: ۶

21- اِسرَاء: ۶۴

حتی موسیقی به ساعت‌ها و زنگ‌ها و اسباب بازی کودکان و کامپیوترها و گوشی‌های همراه نیز وارد شده...

موسیقی راهی است برای گسترش فحشا و تحریک غرایز ... ترانه‌ای نیست مگر آنکه سخنش عشق است و دلدادگی و سرگشتگی!

آیا تا به حال شنیده‌ای که ترانه‌خوانی نسبت به زنا هشدار دهد و به فروه شتن چشم امر کند؟

یا شنیده‌ای که ترانه‌ای در حفظ ناموس مسلمانان و تشویق به روزه و نماز شب بخواند؟

هرگز!

\* \* \*

بیشتر آنان به عشق حرام و تعلق قلب به غیر خدا فرا می خوانند... و شاید کار به مصیبتی بزرگتر بکشد و آن وابستگی دختر به دختری مانند خود و شیفتگی اش به اوست...

دوستش می دارد نه برای اینکه نماز شب می خواند و روزه می گیرد... نه، بلکه برای زیبایی چهره اش و لبخند ملیحش! از حرکات او خوشش می آید و خنده هایش او را به آتش می کشد!

تبسمش او را به فتنه می اندازد و از هم نشینی او انس می گیرد...

و از همه‌ی کارهای او خوشش می آید حتی اگر زشت باشد...

بعضی از دخترها نسبت به چنین دلدادگی و رابطه‌ای سهل انگاری می کنند و یا شاید حرکاتی از خود نشان دهند که خواهان چنین رابطه‌ای هستند...

چه بسیار هستند از این دختران که حرکت ها و خنده هایشان دارای نوعی ناز و غمزه است ... حتی طرز حرف زدن و راه رفتنشان ... علاوه بر پوشیدن لباس های تنگ و ناز و عشوه و دست کشیدن های گاه و بی گاه و بوسه و رد و بدل کردن نامه های عاشقانه و هدایای شیطانی...

گاه چنین مظاهری را می توان در مداس و دانشگاه ها دید... اما چرا برخی از دختران چنین رفتاری از خود نشان می دهند؟ به سبب دلدادگی و عشق...

اما چنین چیزی زیر پا نهادن فطرت است و خطر نزول عذابی را در پی دارد که بر قوم لوط نازل شد... مگر خداوند با قوم لوط چه کرد؟

مردانشان به مردان پرداختند و زنانشان به زنان...

خداوند متعال خبر این فاجران را در کتاب خود آورده که لوط به آنان گفت:

﴿وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَحْشَاءَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ﴾<sup>22</sup>

«و لوط را [فرستادم] هنگامی که به قوم خود گفت: آئی آن کلو زشت [ی] را مرگب می شوی که ه یج کس از جهان کن در آن از شما بپیری نگرفته است؟»

هنگامی که چنین شود نزدیک است که زمین از هر سو کشیده شود و کوهها از جا برداشته شوند...

خداوند انواع عذاب را بر هیچ امتی یکجا نازل نکرده چنان که بر قوم لوط نازل کرد: چشم هایشان را تاریک کرد و چهره شان را تیره ساخت و جبرئیل را امر کرد تا شهرهایشان را از زمین بکند و بر آنان برعکس کند... سپس آنان را به زمین فرو برد و سنگ هایی از سجیل بر آنان نازل کرد! خداوند متعال می فرماید:

﴿فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَلَىٰهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِّن سِجِّيلٍ﴾<sup>23</sup>

«پس چون فرمان ما آمد، آن [شهر] را زی و زبر کودم و سنگ پاره هایی از [نوع] سجیل بر آن فرو ریختم»...

و اینگونه نشانه ای شدند برای جهانیان و اندرزی برای متقیان و تنبیهی برای مجرمان...

و در این آیه ای است برای اهل خرد...

در حالی گرفتار عذاب شدند که در خواب بودند... و هر چه داشتند برایشان سودی نداشت...

22- اعراف: ۸۰

23- هود: ۸۲

لذت‌ها رفت و حسرت‌ها ماند و شهوت‌ها گذشت...

کمی لذت بردند و بسیار عذاب کشیدند...

پشیمان شدند اما به خدا سوگند این پشیمانی هیچ سودی ندارد... و به جای اشک، خون گریستند...

اگر آنان را بینی که آتش چهره‌هایشان را می‌سوزاند، و از دهان و بینی‌شان شعله می‌کشد... و آنان در طبقه‌های دوزخ جام‌های حمیم را بالا می‌کشند..

و در حالی که بر چهره‌هایشان به زمین کشیده می‌شوند به آنان می‌گویند: بپشید آنچه را انجام می‌دادید:

﴿أَصْلَوْهَا فَاصْبِرُوا أَوْ لَا تَصْبِرُوا سَاءَ عَلَيْكُمْ إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ﴾<sup>24</sup>

«به آن وارد شوید، پس صبر کنید یا صبر نکنید برایتان یکی است؛ همانا برای آنچه انجام می‌دادید جزا داده می‌شوید»...

و چنین عذابی از ستمگران دور نیست...

همچنین از رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - با سند صحیح روایت است که فرمود: «بیشترین چیزی که از آن بر اتمم بیم دارم کار قوم لوط است»<sup>25</sup>

و نزد ابن حبان با سند صحیح روایت است که فرمود: «خداوند لعنت کند کسانی را که کار قوم لوط را انجام دهند... خداوند لعنت کند کسانی را که کار قوم لوط را انجام دهند... خداوند لعنت کند کسانی را که کار قوم لوط را انجام دهند»...

و در مسند امام احمد با سند صحیح از رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - روایت است که فرمود: «هر کس را که دیدید عمل قوم لوط را انجام می‌دهد، بکشید؛ فاعل و مفعول را»...

24- طور: ۱۶

25- به روایت ترمذی.

صحابه چنین کسانی را آتش می زدند و ابن عباس - رضی الله عنهما - می گوید: شخص لواطکار، اگر بدون بقیه از دنیا رفت در قبر خود به صورت خوک مسخ می شود...

اما کسی که بر نفس خود زیاده روی نموده و دچار چنین کاری شده باید فوراً توبه و استغفار نماید و به سوی آن عزیز غفار بازگردد...

﴿قُلْ يٰعِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ۝٥٣﴾ وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا لَهُ، مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصِرُونَ ﴿٥٤﴾ وَأَتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ مِّن قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ بَعَثَةً وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ ﴿٥٥﴾<sup>26</sup>

«بگو ای بندگان من که بر خویشتن زیاده روی روا داشته اید از رحمت الله نومح مشوید؛ در حقیقت الله همه ی گناهان را می آمرزد که او خود آمرزنده ی مهربان است (۵۳) و پیش از آنکه شما را عذاب در رسد و دیگر ظلمی نشوید به سوی پروردگارتان باز گردید و تسلیم او شوید (۵۴) پیش از آنکه به طور ناگهانی و در حالی که حدس نمی زنید شما را عذاب در رسد نکوترین چیزی را که از جانب پروردگارتان به سوی شما نازل آمده است پیروی کنید»

آری خواهرم... شماره تلفن ها و نامه هایی را که داری پاره کن و عکس ها و سی دی ها و فیلم ها را دور بریز... ثابت کن که محبت خداوند برایت بزرگتر از هر عشق دیگری است ... ثابت کن که طاعت خداوند را بر طاعت نفس و شیطان مقدم می داری...

\* \* \*

از دیگر عرصه های پیروی از هوای نفس و شیطان، زیاده روی در آرایش است تا جایی که برخی خود را در معرض نفرین خداوند قرار می دهند، از جمله باریک کردن ابروها با کندن یا تراشیدن آن است که در واقع محقق شدن وعید شیطان است:



﴿لَا تَخْذَنْ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيبًا مَّفْرُوضًا﴾ (۱۱۸) وَلَا أَضِلَّهُمْ وَلَا تُمْيِنُهُمْ وَلَا تُمِرُّهُمْ فَلْيُبَيِّنْ لَكَ عَازِلَاتِ الْأُنْعَامِ وَلَا تُمِرُّهُمْ فَلْيُغَيِّرْ خَلْقَ اللَّهِ وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِّن دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُّبِينًا ﴿۱۱۹﴾ يَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا ﴿۱۲۰﴾ أُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَلَا يَخْرُجُونَ عَنْهَا مَحِيصًا ﴿۱۲۱﴾ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرَى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا وَعَدَّ اللَّهُ حَقًّا وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا ﴿۲۷﴾

«[و شیطان گفت] بی‌گمان از مکن بندگان نصری معنی [برای خود] برخوهم گرفت (۱۱۸) و آنان را سخت گمراه و دچار آرزوهای دور و دراز خواهم کید و وادارشان می‌کنم تا گوشهای دامها را شکلف دهند و وادارشان می‌کنم تا آفریده‌ی الله را دگرگون سازند و هر کس به جای الله شیطان را دوست گید قطعاً دستخوش زطن آشکری شده است (۱۱۹) [آری] شیطان به آنان وعده می‌دهد و آنان را در آرزوها می‌افکند و جز فریب به آنان وعده نمی‌دهد (۱۲۰) آنان جایگاهشان جهنم است و از آن راه گریزی ندارند (۱۲۱) کساری که اجهان آورده و کلهای شایسته کیده‌اند به زودی آنان را در بوستان‌هایی که از زی [درختان] آن نهرها روان است درآوریم، هم‌یشه در آن جاودانند؛ وعده‌ی الله راست است و چه کسری در سخن از الله راست‌گوتر است؟»

باریک کردن ابرو یعنی قرار دادن خود در معرض نفرین خداوند ... نزد ابوداوود و دیگران از ابن مسعود -رضی الله عنه- روایت است که فرمود: «رسول خدا -صلی الله علیه وسلم- زنانی را که خالکوبی می‌کنند و زنانی که این کار برای برایشان انجام می‌دهند، و زنانی که ابرو بلویک می‌کنند و زنانی که این کار را برایشان انجام می‌دهند؛ کسانی که خلقت خداوند را تغییر می‌دهند، نفرین کرده است»...

سبحان الله! چطور کاری می‌کنی که تو را در معرض نفرین خداوند قرار دهد؟ در حالی که در نماز و خارج از نماز از خداوند مغفرت و رحمت او را می‌خواهی؟ آیا این به معنای تناقض کردار و گفتار تو نیست؟

از خداوند رحمت می خواهی ولی از سوی دیگر کاری می کنی که تو را از رحمت خداوند طرد می کند؟!

عجیب است!

علمای ربّانی فتوا به تحریم چنین کاری داده اند و می توانم بیش از بیست فتوا را در تحریم چنین کاری ذکر کنم...

بنابراین بدان که یکی از معانی ایمان تو این است که در آنچه خداوند امر نموده و در آنچه نهی کرده مطیع او باشی...

از سوی دیگر نمص از جمله‌ی تشبیه خود به زنان کافر است و هر کس خودش را به قوم‌ی شبیه سازد از آنان است و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿أَحْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ﴾<sup>28</sup>

«کسانی را که ستم ورزیدند و هم ردیفانشان را [به سوی جهنم] محشور نمایید»...

یعنی هم ردیفان و شبیهان و نظیرانشان را همراه با آنان حشر نمایید ، و هر کس گروهی را دوست بدارد همراه با آنان محشور خواهد شد...

نگو خیلی‌ها این کار را انجام می دهند...

خیلی‌ها هم بت می‌پرستند، آیا تو هم بت خواهی پرستید؟

خیلی‌ها به خود صلیب آویزان می‌کنند، تو هم چنین می‌کنی؟

زیاد بودن گناهکاران تو را نزد خداوند معذور نخواهد کرد، چرا که تو تنها مسئول کارهایی هستی که خودت انجام داده‌ای...

همانطور که در پشت پدر و در شکم مادر تنها بودی و تنها به دنیا آمدی به تنهایی خواهی مرد و روز قیامت نیز به تنهایی برانگیخته خواهی شد و به تنهایی بر صراط قدم خواهی گذاشت و به تنهایی نامه‌ی اعمال را به دست خواهی گرفت و به تنهایی در برابر خداوند مورد پرسش قرار خواهی گرفت...

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا ۚ لَقَدْ أَحْصَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا ۚ وَكُلُّهُمْ ءَاتِيهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فَرْدًا﴾<sup>29</sup>

«هر که در آسمانها و زمینی است جز بنده‌وار به سوی رحمان نمی‌آید (۹۳) و حقناً آنها را به حساب آورده و به دقت شماره کرده است (۹۴) و روز قیامت همه‌ی آنها تنها به سوی او خواهند آمد»

\* \* \*

در پایان ... ای مروارید پنهان ... این سخنان را در گوشت زمزمه می‌کنم که امیدوارم به قلبت راه یابد...

بسیار بودن گناهکاران فریبت ندهد... بسیار بودن آنانی که در امر حجاب و روابط با پسران و عشق و دلدادگی و انجام حرام سهل‌انگاری می‌کنند و تنها به فکر فیلم‌ها هستند فریبت ندهد... دخترانی که بی‌هیچ هدفی زندگی می‌کنند... چرا که ما در زمانه‌ی پر از فتنه‌ی زندگی می‌کنیم... زمانی که محنت‌هایش بی‌شمار است...

فتنه‌های چشم و فتنه‌های گوش... فتنه‌هایی که انجام فحشا را آسان می‌کنند یا به سوی مال حرام فرا می‌خوانند...

تا جایی که حال ما به آن زمانی شبیه است که پیامبر - صلی الله علیه وسلم - درباره‌اش می‌فرماید: «در پس شما روزهای صبر خواهد آمد... که صبر در آن مانند گرفتن اخگر به دست است... کسی که در آن

دوران عمل نیک انجام دهد همانند پنجاه تن از شما که عملی مانند آنان انجام بدهد اجر خواهد برد» اصحاب گفتند: پنجاه تن از آنان؟ فرمود: «نه پنجاه تن از شما»<sup>30</sup>...

اجر عاملان در آخر زمان بیشتر است چرا که برای انجام عمل نیک یار و یابوری نمی یابد... او میان گناهکاران غریب است ... غریب است ... آنان به ترانه ها گوش می دهند و او گوش نمی دهد... به حرام نگاه می کنند و او نمی کند... آنان در سحر و شرک می افتند و وی بر توحید است...

نزد مسلم روایت است که رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - فرمود: «اسلام غریبانه آغاز شد و دوباره همانند آغاز خود غریب خواهد شد، پس خوش به حال غریبان»...

و نزد بخاری از رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - روایت است که فرمود: «زمانی بر شما نخواهد گذشت مگر آنکه پس از آن بدتر از آن است تا وقتی که به دیدار پروردگارتان بشتابید»...

همچنین بزار با سند حسن روایت کرده که پیامبر خدا - صلی الله علیه وسلم - فرمود: «خداوند عزوجل می فرماید: قسم به عزتم که دو ترس و دو ام نیت را برای بنده ام یکجا نمی کنم: اگر در دنیا خود را از من ایمن دانست روز قیامت او را به ترس خواهم انداخت و اگر در دنیا از من ترسید در آخرت او را امنیت خواهم داد»...

آری... هر کس در دنیا ترسان بود و خداوند را بزرگ داشت، در روز قیامت به امنیت و آرامش خواهد رسید و از دیدار خداوند شاد خواهد شد و از اهل بهشت خواهد بود... کسانی که خداوند در باره شان می فرماید:

﴿وَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ<sup>(۲۵)</sup> قَالُوا إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ<sup>(۲۶)</sup> فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا وَوَقَّنَا عَذَابَ<sup>(۲۷)</sup> السَّمُومِ<sup>(۲۷)</sup> إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلُ نَدْعُوهُ إِنَّهُ هُوَ الْبَرُّ الرَّحِيمُ<sup>(۲۸)</sup>﴾<sup>31</sup>

30- به روایت ترمذی و حاکم و دیگران با سند حسن.

31- طور: ۲۵-۲۸

«و برخی از آنان رو به برخی دیگر کنند و از هم پرسند (۲۵) می‌گویند: ما پیش در میان خانواده‌ی خود بیمناک بودیم (۲۶) پس الله بر ما منت نهاد و ما را از عذاب گرم مرگبار حفظ کرد (۳۷) ما از پیش او را می‌خواندیم که او همان نیکوکار مهربان است...»

اما کسانی که به گناهان روی می‌آورند و تنها فکر و ذکرشان شهوت شکم و زیر شکم است و خود را از عذاب در امان می‌دانند در آخرت در ترس و وحشت خواهند بود:

﴿ تَرَى الظَّالِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا كَسَبُوا وَهُوَ وَاقِعٌ بِهِمْ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فِي رَوْضَاتِ الْجَنَّاتِ لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ ۝۳۲﴾

«ستمگران را می‌بینی که از آنچه انجام داده‌اند در هراسند و [جزای آن] به آنان خواهد رسید و کسانی که ایمان آوردند و کارهای نیک انجام دادند در باغ های بهشت هستند. آنچه را بخواهند نزد پروردگارشان دارند. این است همان فضل بس بزرگ...»

پس بر الله توکل کن... تو بر حقی آشکار هستی...

به تعداد بسیار زنان و دخترانی که سقوط کرده اند و به کمی ثابت قدمان توجه نکن و از کمی رهروان دلتنگ نشو...

\* \* \*

از خداوند خواهانم تو را با حفظ و عنایت خود در امان دارد و تو را از زنان مومن و متقی و دعوتگر و اهل عمل قرار دهد...

حتی اگر به نصیحت من گوش ندهی باز هم خواهر من هستی و برایت خواهان خیر هستم و همچنان برایت در دل شب و اطراف روز دعا خواهم کرد...

هرگز از خیرخواهی و نصیحت و حمایت تو دست نخواهم کشید چرا که مطمئنم روزی به راه صحیح باز خواهی گشت...



امید و آرزویم این است که تلاش ما برایت به هدر نخواهد رفت و توفیق و یاری نیست جز از سوی  
الله و سلام و رحمت و برکت الله بر تو باد...

محمد بن عبدالرحمن العریفی

## شاسنامه



Arefe.Fa@gmail.com



facebook.com/ArefeFa  
facebook.com/3refe



@ArefeFa  
@MohamadAlarefe



youtube.com/user/Arefefa



دکتر محمد بن عبدالرحمن العریفی

متولد ۱۹۷۰ میلادی (۱۳۹۰ هـ ق)

دارنده‌ی مدرک دکترا در عقیده و مذاهب معاصر با رتبه‌ی ممتاز از دانشگاه امام محمد بن سعود در ریاض.

دارنده‌ی اجازه‌ی قرائت و روایت حدیث از شیوخ برجسته‌ی مصر و یمن و مغرب.

عضو اتحاد جهانی علمای مسلمان.

عضو هیئت علیای توسعه‌ی انسانی، وابسته به سازمان رابطه العالم الاسلامی.

عضو مجلس امنا در هیئت علیای رسانه‌ی اسلامی وابسته به سازمان رابطه العالم الاسلامی.

عضو تعدادی از دفاتر دعوت و هیئت‌های اسلامی.

مشاور پاره وقت در تعدادی از هیئت‌های اسلامی در سطح جهان.

استاد پاره وقت در دانشگاه‌های عربستان سعودی و جهان.

خطیب جمعه در مسجد جامع یوآردی در ریاض از سال ۲۰۰۶ تاکنون.

عضو هیئت تدریس در دانشگاه ملک سعود از سال ۱۹۹۳ تاکنون.

